

وقتی طرف معامله شما باشید

علی مهر

مرد وارد مغازه شد: سلام اکبرآقا، چند کیلو از این برنج خوب‌ها برای ما بکش. بقال، مرد را می‌شناخت. وضع چندان خوبی نداشت. همیشه لاشه برنج یا برنج‌های ارزان قیمت می‌خرید. بقال مثل همیشه سراغ همان نوع برنج‌ها رفت. چند پیمانه توی کیسه پلاستیکی ریخت و روی ترازو گذاشت. با دیدن کیسه برنج، چشم‌های مرد گشاد شد صورتش برافروخته

- این چه برنجی است می‌گذاری؟!

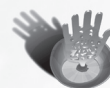
بقال جا خورد: ب...برنج...همیشگی...

- من برنج برای امام حسین (علیه السلام) می‌خواهم. برای نذری

امام حسین از این برنج‌ها می‌دهی؟!

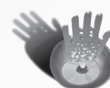
گفتم برنج خوب، بهترین برنج را بکش.

صدای مرد می‌لرزید. رنگ به چهره بقال نبود.



- آقا بی‌زحمت همین بغل‌ها پیاده می‌شوم... بفرمایید.

- بفرما، امشب پولی نیست، صلوات بفرست.



مرد با سینی پر از لیوان‌های شربت کنار خیابان ایستاده و به دسته عزاداری نگاه می‌کرد. بیش از چهل سال داشت. با رگه‌هایی از سفیدی در موهای سر و چند تار سفید در سیب‌هایش. حالا دسته عزادارها به مقابل او رسیده‌اند. یک یک از جلوی رد می‌شوند، یا حسین می‌گویند. زنجیرها را بالا می‌برند و بر شانه خود می‌کوبند.

بفرمایید... اجرتان با امام حسین (علیه السلام)

صدایش سوزی از التماس داشت. سینی را جلو گرفته بود و به چهره تک‌تک عزادارها نگاه می‌کرد. تا آخر دسته سه نفر بیش‌تر شربت برنداشتند.

حالا دیگر رسیده بود به بچه‌های کوچک ته دسته از سه چهار ساله تا هفت هشت ده ساله. آنها هم میل نداشتند. یک یک از جلویش می‌گذشتند بی‌آن که دست دراز کنند و لیوانی بردارند.

- بفرمایید... اجرتان با علی اصغر (علیه السلام)

- سومین نفر پسر تپل هفت هشت ساله‌ای بود نگاهش به سینی بود. شاید...

مرد قدم تند کرد: بفرمایید...





ماه در آب
تاب می‌خورد
این تصویر
از کجا آب می‌خورد



«گنجشک‌ها
بهشت را می‌فهمند»
وقتی بین‌الحرمین را
بال بال می‌زنند



غریبی نکند با سایه
چه کند
آفتاب گردان



می‌آید و می‌رود
آرام
از حافظ تصفیه خانه
ولی
بوی خون می‌دهد هنوز فرات
قطعه
قطعه



چشم خانه روشن
ماه کامل است
در تنور



بهشت؟
نه!
محشر است
کریلا



طاقت نداشتیم
راز بزرگ را
بریده
بریده
افشا شد
حسین



عاشورا
به نیمه رسیده
دلم شور می‌زند
برای زینب



جار زد
تنه‌ایم
سکوت کرد
و سرخ شد تا ابد
خاک...



مثل آب
یک هجا بیش‌تر نداشت
عمر کودک رباب



وقتی
جام دلش
از خدا پر شد
حر شد



بیداد می‌کند
خشکسالی
روی لب‌ها
یا باب‌الحوائج



آب و خاک و آتش
همه بودند
یار مانده بود
رد خون را با خاک بپوشاند
یا به آب بزند
و باز آید
سمت آتش روی لب‌ها



عین
شین
قاف
زیر سم اسب‌ها
روی دست خاک